



نام داستان : قتل در شامگاه ۳ شنبه

ژانر : جنایی - ترسناک

نویسنده : پرستو مهاجر

منبع : سایت عاشقانه لاو کده

**MyLoveKade.ir**



## قتل درشامگاه ۳شنبه

چرا اینکارو کردی ، انگیزه ات برای انجام دادن این کار چی بود ؟ چیه می خواستی ثابت کنی ، د با توام دختر حرف بزنی هیچ می دونی اگر حرف نزنم همه چی بر علیه ت تموم میشه من می خوام به تو کمک کنم ، ولی تا حرفی نزنم چیزی نمی نمی تونم قدم از قدم بردارم ، با توام ، ببینم نکنه لالی ، گمان نکنم ، زبون که داری نه انگاری نمی خوام حرف بزنی باشه هر جور که راحتی ستوان کاشانی، بله قربان ، بیا ببرش ، ستوان کاشانی چشم قربان . صبر کن ببین دختر جون برای آخرین بار بهت می گم تا نخوای با ما همکاری کنی من مجبورم

که پرونده رو به دادسرا انتقال بدم اون جا دیگه مثل این جا نیست که بخوان نازت و بکشن ، جوری ازت حرف می کشند که خودت ندونی چجوری بلبل زبونی کردی پس الان که داری به سلولت برمی گردی ، بشین و روحرفام دقیق و درست فکر کن هراعترافی که کنی ضمیمه ی پرونده ات می شه و در برخورد با مجازات تخفیف داده می شه. پس برو... و خوب فکر کن اگر خواستی حرف بزنی خبرم کن ، حالا می توانید برید، جناب سرگرد احمدی ... اطاعت ... آزاد ... چند روزی

است که متهم سرکار خانم نغمه مشیری فرزند اتابک مشیری به جرم قتل پدرش اتابک مشیری بازداشت شد و به اداره من منتقل شد ، چیزی که این پرونده منو جذب خودش کرد این بود که قاتل یعنی همون نغمه بعد از مرتکب شدن به قتل سر جنازه پدرش نشسته بود و هیچ حرفی نمی زد فقط به جنازه



غرق خون پدرش نگاه می کرد ، وقتی که مامورا به محل جرم رسیدند بدون هیچ حرکتی خود را تسلیم مامورا کرد انگاری که بدجورترسیده بود و زبانش بند آمد ، بعد از دستگیری نغمه الان به مدت یک هفته اس که در بازداشتگاه به سر می بره هیچ حرفی از قتل ونحوه قتل وچگونگی ماجرا نگفته حتی مددکارهای اجتماعی زیادی به سراغش فرستادم اما بی نتیجه . پرونده اش که مرور کردم فهمیدم لیسانس نقاشی داره و بی کار، خواهر و برادری هم نداشته و مادرش هم دوسال پیش به رحمت خدا رفته و آن جور که از همسایه ها و کاسب های محل بازجویی کردم فهمیدم که نغمه رابطه خوبی با پدرش نداشته واکثرا سرمساعل کوچیکی پدر و دختر باهم دعوا داشتند، ونغمه آن قدر خسته و نا امید می شده که راهی جز صبر کردن و تحمل کردن نداشته ، موضوعی که برام عجیب این که چرا نغمه دست به قتل زده و چه چیزی باعث شده که به جنون برسه ؟ با این که از طرف مافوقم بدجور تحت فشارم اما یه حسی بهم می گفت : که هر جوری هست به آن دختر کمک کنم . نمی دونم چرا، اما این یکی ... این یکی بدجور ذهنم و به خودش مشغول کرد، از آن روزی که نغمه و بازداشت کردیم، کل فامیل به ملاقاتش آمدند و خواستند که باهاش حرف بزنند، اما او حاضر نشد، هیچکدوم از آن ها را ببینه ، وقتی که از خاله نغمه بازجویی کردم بهم گفت : نغمه دخترشاد و شنگول فامیل مونه ، همه اونو یجور خاصی دوست دارند، پدرش زیاد باهاش رفتار خوبی نداشت، و باهم رابطه گرمی نداشتند، نغمه بیشتر وابسته مادرش بود، پدرش اتابک شغلش آزاد و بیشتر وقتها بیرون وقتی هم که خونه بود زیاد محل خاصی به نغمه نمیداشت ، چند باری خواهرم سیمین سر نغمه با شوهرش بدجور دعوا کردند اما اتابک گوشش بدهکار نبود نغمه عاشق نقاشی و شعروادبیات . بهم می گفت : خاله من آخرش می رم خارج واز دست بابام راحت میشم این جا که رسید ، خاله ی نغمه که اسمش سوسن مقامی بود حق هق شروع کرد به گریه کردن و آن قدر اشک ریخت که مجبور شدم یک لیوان آب بدم دستش . آب و گرفت و تشکری کرد وقتی که آب کامل خورد، گفتم : خانم مقامی ادامه می دید یا بزاریم برای روزدیگه، و خانم مقامی در جواب گفت : نه ادامه می دم جناب سرگرد اتابک



بدجوربچه ام نغمه واذیت می کرد یک روز دیدم زنگ خونمون بدجورمی زنند ، رفتم که دروا  
کنم ، دیدم که نغمه اس یک طرفه صورتش خونی شده یهوع جیغ کشیدم و با هول وهراسان  
گفتم : خاله نغمه جان چی شده عزیزم ؟ حرف بزن ، نغمه عزیزم ، کدوم بیشرفی این بلا سرت  
آورده ، نغمه دخترم حرف بزن .... توروخدا حرف بزن .... یهوع بغضش ترکید و فریاد زنان گفت :  
خاله خسته شدم ، بخدا خسته شدم خاله من وازدست این هیولا فقط نجاتم بده ... خاله تورو  
قرآن نجاتم بده ، که در جوابش گفتم : نغمه جان آروم باش مادر.. آروم باش .. سریع دویدم و  
ازتوی آشپزخونه کمی آب قند بهش دادم و بغلش کردم ، بچه ام مثل بید می لرزید ، آب قند  
که خورد ، صورتش با آب شستم وآرومش کردم وبعد ازیک ربع بهم گفت: سرقضیه موبایل که  
بابا ازم گرفته بود، رفتم پیشش دیدم که کناریاسمن نشسته ، بهش گفتم : بابا ... بابا جون  
موبایلم پس بده ، بچه که نیستم .. توروخدا قول می دم که دیگه کارخطایی نکنم، بابا در جوابم  
گفت : خفشو چرت پرت نگو دختر، توآدم نمیشی و موبایل هم به دردت نمی خوره ، برو  
کنارحوصلتو ندارم ، با ناراحتی نگاهی به یاسمن انداختم یاسمن هم ناراحت شد وگفت : اتابک  
راست میگه بچه ، موبایلشو پس بده ، گناه داره ، این قدراذیتش نکن نغمه بچه نیست بزرگ  
شده عقل داره ، و خودش می دونه که ازاین به بعد چیکارکنه ، موبایل بهش بده ، یهو دیدم بابا  
سریاسمن داد کشید وبا عصبانیت منی که جلوش نشسته بودم با لگد کوبید توی شکمم ،  
وقتی که این حرفارو اززبون نغمه شنیدم شروع کردم به نفرین کردن اتابک وگذاشتم که نغمه  
ادامه حرفاشو بزنه ، بی چاره خواهرزاده ام دوباره با اشک وناله گفت : بعد ازاین که بابا با پاهاش  
کوبید توی شکمم ، یاسمن یهوع سرش داد کشید وگفت : اتابک خجالت بکش این چه کاری  
داری می کنی ؟ دست بردار

واقعا که ... دیدم که بابا گفت : تویکی حرف نزن دیگه ... درکارهایی که به تو مربوط نیست  
دخالت نکن ، شیرفهم شد . بعد دیدم که بابا به سمتم اومد وگفت : هی دختره احمق تویی که  
ادعای پاکی می کنی ومی گی هیچ کارخلافی نکردی آمار تمام کارهاتودارم ، تواصلا با  
دخترعمه ی من سمیرا چیکارداشتی که به اون هم پیام دادی ، یهوع با حرف بابا شاخ درآوردم



و گفتم : سمیرا کیه ؟ بخدا من نمیشناسمش ، بابا گفت : کور خوندی کثافت ، بعد که آدرس هارو داد تازه فهمیدم که بابا گوشیمو جوری تنظیم کرده که هرچی من پیام و عکس برای کسی می فرستم برای خودش هم فرستاده شده ، خلاصه هرچی گفتم گوشش بدهکار نبود ، بعد دیدم که بابا عصبانی شد و طوری صندلی پلاستیکی کامپیوترم بلند کرد و هرچی یاسمن جیغ و فریاد کشید که جلوشو بگیره افاقه نکرد و بابا کوبید توی صورتم ، که پرازخون شد وبا گریه وبهت وسیله هام جمع کردم اومدم این جا ... خاله نجاتم بده ، دیگه به اون خونه برنمی گردم ، با حرفای نغمه پابه پاش زارزدم و گریه کردم بعدازاین که دوتایی سبک شدیم ، شب شوهرم مسعود ازسرکار که اومد موضوع و براش توضیح دادم ، به شدت عصبانی شد وگفت : عجب مردیکه خری نمی گه اگر می زد چشم بچه و کور می کرد ، چی می شد ، لا اله الله ... برشیطان لعنت برو لباستو بپوش بریم خانم ، ببینم قضیه چیه ؟ درد این مرد چیه ؟ آخه مگه روی دختر بچه هم دست بلند می کنند ، عجیبه خدایا خودت ختم بخیر کن ، حاضر که شدیم بریم ، نغمه اومد جلومون گفت : عمو مسعود تورو خدا نرین ، بابا بدتر دیوانه می شه تورو خدا عمو ، بچه ام بدجور ترسیده بود و زار می زد ، مسعود با ناراحتی گفت : نترس عمو جون من پشتتم مگر مرده باشم پدرت دست روی تو بلند کنه ، نترس عمو جون ، با خاله ات یک سرخونتون می ریم ، ببینم حرف حساب پدرت چیه ؟ چرا این کارو با تو کرده ، خب عمو جون توام برو خونه ، ما یکساعت دیگه برمی گردیم ... فعلا ... با شوهرم مسعود راهی خونه نغمه شدیم زنگ زدیم زن اتابک یاسمن در و وا کرد بفرما زد رفتیم داخل خونه ، دیدیم که اتابک عصبانی روی مبل نشسته ، مسعود هم با عصبانیت سلامی داد و روی مبل نشست. من یکی که اصلا نگاهش نکردم که اتابک گفت : به به خاله خانم .. دایه مهربان ترازمادرشدین .. این طرفا پیداتون شده ، عجب راه گم کردین ، با خشم گفتم : خجالت بکش مرد آخه کیو دیدی که روی دختر بچه دست بلند کنه که تو این کارو کردی ، قباحت داره ، گناه داره ، اونم دختری که مادر بالا سرش نیست ، دیدم اتابک پوزخندی زد وگفت : خوب کردم که زدمش ، باز هم می زنمش ، بچه ای که با هر کس و نا کس نا محرم حرف بزنه ، سزای کارش همینه ، مسعود



در جوابش گفت: مرد حسابی خجالت بکش، شرم کن، غیرتت کجا رفته؟ آخه این چه کاری بود کردی، اصلا گیرم حق با تو باشه، پدرشی درست، بزرگترشی، درست، ولی نباید دست روش بلند کنی، اونم اونجوری که بزنی صورتش و پرخون کنی.. به توام گفت مرد... ماشالله به غیرتت، مرحبا به مرد بودن!

اتابک گفت: مسعود خان احترامت واجب ولی قرار نیست در مسله خانوادگی دخالت کنی حواست جمع کن، مسعود از کوره دررفت و گفت: توبه این می گی مسله خانوادگی.. حیف اتابک حیف که اسم پدروری تو گذاشتن... بلندشو بریم خانم این جا دیگه جای ما نیست، بلندشو بریم.. یاسمن زن اتابک گفت: بخدا سوسن هرچی اصرار کردم به حرفام گوش نکرد حتی سرخوادمم داد کشید و موندم که چی کنم، نگاهی به یاسمن انداختم و حرف نزد، با مسعود به خانه برگشتیم دیدم که نغمه نخوابیده و بیداره، تا مارو دید جلو اومد و گفت: عمو مسعود چی شد؟ با بابام حرف زدین.. خاله جون چی شد؟ بگین دیگه... مردم از دلشوره و دلواپسی، مسعود با ناراحتی نگاهی به نغمه کرد و حرفی نزد، بعد خودم تمام ماجرا براش تعریف کردم. بعد از آن جریان.. نغمه به خانه ی خودش برگشت، اوضاع کم و بیش خوب بود، با اینکه نغمه چندان رضایتی نداشت، تا اینکه..... بهمون از کلانتری خبر دادند، که نغمه دستگیر شده، جناب سرگرد توروبه خدا ارواح خاک مادرش نزارید که کارش به اعدام کشیده بشه، توروقرآن.. نغمه من از گل پاک تره، اون آشغال عوضی.. باعث شده بچه ام داغون بشه، توروبه خدا کمکش کنید، خانم مقامی آروم باشید هر کمکی از دستم بر بیاد، براش انجام می دم، مشکل این جاست که نغمه اصلا حرف نمی زنه و این به ضرر همه ماهاست از آن روزی که دستگیرش کردیم، یک کلمه حرف نزده، و این کارما رو در رونده پیشرفت پرورنده، دچار مشکل کرده، شما رو صدا زدم که بیاید این جا، با وجود این که در موردتون تحقیق شده، فهمیدم که نغمه فقط با شما راحت هست پس می توانید به ما هم کمک کنید، امروز یک قرار ملاقات براتون می زارم سعی کنید که راضی بشه حرف بزنه و گرنه مجبورم پرورنده بفرستم دادسرا، چون تا الان خیلی صبر کردم



امیدوارم که موثرواقع بشید، ستوان کاشانی ، بله قربان ، خانم مقامی به اطاق ملاقات ببر، ونغمه هم بیاراونجا ، که صحبت کنید، یکساعت هم وقت دارند، بله قربان ، اطاعت . نغمه مشیری.. بلندشو که بریم ملاقاتی داری، مشیری با توام یالا دستت بیارجلو، چیک صدای دست بند زدن به دستاش به گوش رسید. راه بیفت ، داخل اطاق ملاقات شدند، که خاله سوسن تا نغمه را دید شروع کرد به زار زدن وگریه کردن، نغمه جان عزیزم الهی فدات بشم ، خاله چی کردی با خودت؟ نغمه دخترم حرف بزن ، چه بلایی سرمون آوردی؟ الهی پیش مرگت بشم حرف بزن، نغمه یک چیزی بگو، توروخدا حرف بزن خاله .. نغمه .. د دخترجون به لبم کردی حرف بزن، مگه با تو نیستم خانم لطفا آروم باشید، چیکارش دارید، شما حق ندارید، دست روی متهم درازکنید، غیرقانونیه، کنترل کنید خودتونو، چی .. چی .. چی گفتم .. متهم ، متهم به چی ؟ نغمه خاله جون می بینی ، اینا چی دارند می گن، می گن متهم، بگو که دروغه .. بگو که مثل بچه گیات شوخی بوده، بگو لعنتی ، بگو لعنتی ، ارواح خاک مادرت سیمین حرف بزن، خا ... خا.. خال.. خاله .. م .. م .. من کش .. کش .. کشتمش ، من با.. با.. بابا کشتم خاله من بابا کشتم ، جان خاله، الهی پیش مرگت بشم بگو که دروغه، عزیزدلتم تو با خودت چی کارکردی؟ وای سیمین

وای سیمین ، دسته گل تو ببین ، به چه روزی افتاده سیمین نغمه جان دخترم بیا بریم اعتراف کن، جناب سرگرد کمکت می کنه قول داده، دیگه وا .. واس .. واسم مهم نیست. خاله همه چیزتموم شد، می خوام راحت بمیرم، زبونتو گازبگیربمیرم یعنی چی؟ نمی زارم یک تارموازت کم بشه ، به جون بچه هام به جون عمومسعود قول شرف می دم ، که نزارم اتفاقی برات بیفته ، خاله چی .. چی داری می .. می گی ... من ق .. ق .. قتل کردم، اعدا .. اعدام می شم ، نغمه جون عزیزدلتم تو فقط با سرگرد همکاری کن، قول بده، مرگ خاله قول بده، باشه .. ق قسم نده، نغمه وراضی کردم که با سرگرد حرف بزنه ، با هم به اطاقش رفتیم ، نغمه روی صندلی نشست ، سرگرد نگاهی کرد وگفت : احوالت چطوره نغمه خانم ، خوبی؟ نغمه نگاه



تلخی کرد و گفت: خوبم ، خب دخترم اگر آماده ای شروع کن، ما منتظریم و سراپا به گوشیم ،  
نغمه گفت : رشته نقاشی درس می خوندم ، ولیسانس گرفتم مادرم سیمین مریض بود و بعد  
مدتی فوت کرد، بعد ازدوسال پدرم اتابک با یاسمن ازدواج کرد یاسمن زن جوان حدودا ۳۶  
ساله بود ، خوشگل و جذاب یک دختر به اسم نگین داشت که باهم خوب و صمیمی شدیم اما  
اتابک بابام اخلاقی گند و مزخرف ، قبل از ازدواج بهش گفتم : این زن دیگه مامان نیست ،  
بخواهی هربلایی که دلت خواست سرش بیاری، اما کو گوش شنوا، بعد دوماهی با یاسمن  
نتونست بسازه

وازم جدا شدند، بابام کلن باهام سرد بود، توجهی بهم نداشت ، مسخرم می کرد، فشم می داد،  
حتی یک شب ساعت ۲ نصف شب سگ شده بود و منو ازخونه انداخت بیرون، مجبور شدم که  
برم خونه ی خاله سوسن، مگه نه خاله یادته ، سوسن با حالت گریان حرف نغمه و تایید کرد،  
چندباری کتکم زد، بدجور می زد، یکبار آن قدر کتکم زد، که وسط خیابون از هوش رفتم ، زنگ  
زدم عموم اومد دنبالم، جالب این جابود، بابا حرف هیچکس قبول نداشت، و گوش نکرد، چند  
ماهی گذشت: جدا ازش خونه گرفتم و زندگی کردم، اما خودش پیغام داد که برگردم، می  
دونستم درست بشو نیست، اما چاره نداشتم برگشتم، اما روزانو و روزی ازنو، پول توجیبی نمی  
داد ، تحقیرم می کرد، غذا جلوم نمیداشت، غرورم لهه می کرد، داعم می گفت : عرضه داری  
برو برای خودت زندگی کن ، بدبخت همین گوشتی که می خوری می دونی کیلویی چنده ،  
از قیمت برنج خبرداری؟ برو برای خودت برنج بخر، دیگه طاقتم تمام شده بود، عاشق روز ۳شنبه  
ها بودم، چون ۳شنبه ها همیشه خبرخوشی و روزخوشی برام اتفاق می افتاد، خیلی با خودم  
فکر کردم، اما آن شب سرسفره شام براش غذا کشیدم ، وجلوش گذاشتم، که یخورده خورشش  
زیاد شده بود روی برنجش، یهوع با تمسخر سرسفره گفت : نغمه تو کی می خوای درست بشی؟  
تو کی می خوای دست از این کارات برداری؟ عصبی شدم و گفتم : تو کی می خوای اخلاقتو  
درست کنی ؟ بخدا از دستت خسته شدم ... میفهمی خسته شدم .. خیلی فکر کردم، به ته خط  
رسیدم ، توان مبارزه و جنگ با پدرم دیگه نداشتم، آن شب ۳شنبه ، ساعت حدود ۳ نصف شب





بود که بیدار شدم، نگاهی به عکس مادرم انداختم، قطره اشکی از چشمم ریخت روی صورتم ، با حالت جنون یاد کارها و حرفای بابام افتادم، کارد آشپزخونه برداشتم، سمت اطاق پدرم راه افتادم ، بدجوری خوابیده بود، چون صدای خرخرش به گوش می رسید، چاقو یه آن بلند کردم و درست وسط قلبش فرو کردم ، تا چشم باز کردم، بابام غرق خون بود و دیگه هیچی نفهمیدم جناب سرگرد اعدام میشم مگه نه ؟ جناب سرگرد با ناراحتی گفت: آروم باش دخترم، همه چی درست می شه قول میدم که کمکت کنم، الکی بهم قول ندین ، وعده وعید هم ندین ، امشب راحت می خوابم، چون می رم پیش مامان سیمینم ، چی داری می گی نغمه ، خاله قریونت بشه این حرف نزن، یا زهرا ...

خودت کمک کن ، بعدازیک ماه از ماجرای قتل نغمه مشیری پرونده را به دادسرا فرستادم، تمام تلاشم کردم که فقط کارش به اعدام کشیده نشه ، علاوه برشواهد ومدارک موجود و اعترافات خود نغمه ، از نحوه چگونگی قتل ، قاضی دادگاه پرونده را خواند و چون شاکی خصوصی نداشت، و تحقیقات نشان می داد، که اتابک مشیری علاوه برضرب و شتم ، به بیماری روان پریشی دچار بوده . حکم دادگاه براین نتیجه شد سرکارخانم نغمه مشیری فرزند مقتول اتابک مشیری به جرم قتل پدرش محکوم به ۱۰ سال زندان و ۱۵ ضربه شلاق شده و حکم قابل اجرا وتابعیت قانون می باشد .  
ختم جلسه دادگاه .....

پایان ...

نویسنده : پرستو مهاجر